

آبلوموف

ایوان گنچاروف

ترجمهٔ جدید از روسی
سروش حبیبی

ویراستار
ایران زندیه



فرهنگ معاصر

ایلیا ایلیچ آبلوموف، یک روز صبح در آپارتمان خود واقع در یکی از عمارت‌های بزرگ خیابان گاراخوویا^۱، که شمار ساکنان آن از جمعیت یک شهر مرکز ناحیه چیزی کم نداشت روی تخت در بستر خود آرمیده بود.

مردی بود سی و دو سه ساله و میان‌بالا، که چشمان خاکستری تیره و صورت ظاهر مطبوعی داشت، اما هیچ اثری از اندیشه‌ای مشخص و تمرکز حواس در سیمایش پیدا نبود. اندیشه همچون پرنده‌ای آزاد در چهره‌اش پرواز می‌کرد، در چشمانش پرپر می‌زد و بر لب‌های نیم‌بازمانده‌اش می‌نشست و میان چین‌های پیشانی‌اش پنهان می‌شد و سپس پاک از میان می‌رفت و آن وقت چهره‌اش از پرتو یک‌دست بی‌خیالی روشن می‌شد و بی‌خیالی از صورتش به اطوار اندامش و حتی به چین‌های لباسش سرایت می‌کرد.

گاهی گفتمی ماندگی یا ملال، نگاهش را تیره می‌ساخت، اما خستگی و ملال، هیچ‌یک نمی‌توانستند ولو به قدر لحظه‌ای نرمی را که، حالت حاکم و بنیادین نه فقط چهره، بلکه تمام روحش بود از سیمایش دور سازند و روحش آشکارا و به روشنی در چشم‌ها و لب‌خند و در هر یک از حرکات سر و دست او برق می‌زد. ناظری ظاهربین و کوردل با نگاهی گذرا بر او می‌گفت: «باید مردک ساده‌لوح خوش‌قلبی باشد!» اما صاحب‌دلی که نظری نافذتر و دلی پرمه‌تر می‌داشت پس از آن‌که مدتی در چهره او نگاه می‌کرد، خود در افکاری شیرین فرو می‌رفت و چیزی نمی‌گفت و دور می‌شد.

۱. Gorokhovaya: یکی از خیابان‌های بزرگ مرکز پترزبورگ. — م.

پچهره ایلیا ایللیچ نه گلگون بود و نه گندمگون و نه به راستی رنگ پریده. رنگ چهره‌اش نامشخص بود یا شاید به آن سبب چنین می‌نمود که پف‌کردگی خاصی داشت که با سنش سازگار نبود و علت آن چه‌بسا بی‌حرکت ماندن بسیار یا تنفس در هوای محبوس، یا این و آن هر دو بود. به طور کلی بی‌جلایی و سفیدی بی‌اندازه پوست گردن و دست‌های ظریف و فربه و شانه‌های نرمش از نازنین‌بندی‌اش حکایت می‌کرد، که مردانه نبود.

حرکاتش، حتی در حال هیجان با نرمی و رخوتی مهار می‌شد که از گونه‌ای لطف تبلی خالی نبود. هرگاه غبار غمی بر روحش می‌نشست نگاهش تار می‌شد و چین بر پیشانی‌اش می‌افتاد و بازی تردید و اندوه و اضطراب در سیمایش آغاز می‌شد، اما این اضطراب به ندرت صورت اندیشه‌ای مشخص می‌گرفت و تقریباً هرگز به تصمیمی منجر نمی‌گردید، بلکه یک‌سر در آهی تحلیل می‌رفت و در بی‌دردی و چرت غرقه می‌شد.

لباس خانگی آبلوموف با سیمای آرام و نازنین‌بندی‌اش خوب سازگار بود. ربدو شامبری از پارچه‌ای ایرانی به تن داشت که به یک ردای راستین شرقی شبیه بود و هیچ نشانی از لباس اروپایی نداشت، نه منگوله‌ای بر کمر بند و نه مخملی در یقه و سرآستین‌ها، و نه میانی تنگ و نیز به قدری گشاد بود که حتی آبلوموف می‌توانست خود را دوبار در آن ببیچد. آستین‌های آن به رسم همچنان معتبر شرقیان از مچ دست به سوی شانه پیوسته گشادتر می‌شد. هرچند که این لباس جلای نخستین خود را از دست داده بود و برق اصلی و طبیعی‌اش جای خود را به برق سائیدگی حاصل از خدمتی صادقانه داده بود، رخسندگی شرقی رنگ‌ها و برشتگی قدیمی نسج خود را حفظ کرده بود.

این ربدو شامبر در نظر آبلوموف مزایای فراوان و بسیار ارزشمند داشت. نرم بود و به تن می‌نشست، چنان‌که انسان وجود آن را بر بدن

حس نمی‌کرد. همچون بنده‌ای مطیع بود و جلو کوچک‌ترین جنبش تن صاحبش را نمی‌گرفت.

آبلوموف در خانه هرگز نه کراوات می‌بست و نه جلیقه می‌پوشید زیرا به فراخی مجال و فراغ بال خود دل‌بسته بود. کفش‌هایی که به پا می‌کرد دراز و نرم و گشاد بودند و هر وقت نگاه نکرده پاهایش را از تخت‌خواب فرو می‌نهاد پاهای بی‌سر مویی انحراف در آنها جای می‌گرفتند.

لمیدگی برای ایلیا ایللیچ نه به علت ناچاری بود، چنان‌که برای بیمار یا کسی که بخواهد بخوابد، و نه وضعی گذرا چنان‌که برای رفع خستگی، نه حالتی لذتبخش، چنان‌که برای تن آسایان. لمیدگی حالت طبیعی او بود. وقتی در خانه بود، یعنی تقریباً همیشه، پیوسته لمیده بود و همیشه هم در یک اتاق، همان اتاقی که ما او را در آن یافتیم، و هم اتاق خوابش بود، هم کار و هم پذیرایی. سه اتاق دیگر هم داشت، اما به ندرت نگاهی به درون آنها می‌انداخت. فقط صبح، آن هم نه هر روز، — بلکه وقتی که خدمتکارش می‌خواست اتاق او را جارو کند، که آن هم کار همه روز نبود — سری به آنها می‌زد. در این اتاق‌ها مبل‌ها زیر روکش پنهان بودند و کرکره‌ها پایین کشیده.

اتاقی که ایلیا ایللیچ در آن خوابیده بود به نظر اول بسیار آراسته می‌نمود. میز تحریری در آن بود، از چوب آکاژو و دو کاناپه که رویه‌شان از پارچه‌ای ابریشمین بود و تجیرهای زیبایی که نقش میوه‌ها و پرندگانی موهوم روی آنها گلدوزی شده بود. از اینها گذشته پرده‌های ابریشمین و قالی‌ها و چند تابلو و ظروفی از ورشو و چینی و مقدار زیادی خرده‌ریز تزئینی.

اما چشم ورزیده شخصی خوش ذوق به یک نگاه سریع بر آنچه در این اتاق گرد آمده بود درمی‌یافت که قصد آراینده اتاق جز رفع تکلیف و رعایت آبرومندی ناگزیری نبوده است و البته آبلوموف نیز هنگام آراستن اتاق‌های خود جز این منظوری نداشته بود. کسی که ذوقی لطیف